

عرفان درون

«قسمت دوم»

... آن خطاط ،

سه گونه خط نوشتی :

- یکی ، او خواندی ، لاغیر !

- یکی را ، هم او خواندی ،

هم غیر !

- یکی ، نه او خواندی ، نه غیر او !

آن «خط سوم» منم ! ...

شمس تبریزی

و بدین ترتیب ، بخاطر تنوع و تفرک ، افزون بر نام‌های برجای مانده از عصر جاهلی - عبدالله ، و عبدالرحمن - عنوان «عبد» ، به نشان عبودیت و سرسپردگی و بندگی با نام‌های دیگر خداوند که قرآن ، همه آنها را باز شناسانده بود همراه گشت ، و یک سلسله نام‌های تازه در میان اسامی اعلام عرب متداول گردید. مانند عبدالاحد ، عبدالعزیز ، عبدالحمید ، عبدالاله ، عبیده ، عبید ، عبدالجبار ، عبدالقهار ، عبدالقادر ، عبدالعزیز ، عبدالرحیم ، عبدالحکیم ، و همانند آن .

لیکن بزودی در نظام «خداسالاری» ، این عبودیت که تخت ویژهی خداوند بشمار می‌رفت ، دست کم بطور مجازی و سمبلیک بعنوان نشان اخلاص و سرسپردگی ، اندک اندک ، بویژه در «تشیع» به جانشینان ، و نمایندگان خداوند نیز تسبیح یافت. و پشراهائی ، تاحدا الوهیت ، و نیمه‌خدائی ، و تقدس و حرمت ، ارتقاء یافتند . و از آن پس ، نام هائی این چنین رواج پیدا کرد : عبدالسوک ، عبدالحمید ، عبدالعلی ، عبدالحسن ، عبدالحسین ، عبدالرضا ، عبدالاکبر ، عبدالؤمن و مانند آن !

در جنبه نظری ، تا زمانیکه پیامبر اسلام ، خود زنده بود ، و حتی تا دوار نخستین حکومت خلفای راشدین ، پیروی موقفیت‌آمیز از آموزش عبودیت ، و تسلیم محض بدیشگاه خداوند ، به رهبری پیامبر ، و خلفای راستین او ، چندان دشوار نمی‌نمود . بلکه برترین مزیت ، برترین افتخار ، و برترین شیوهی رستگاری بشمار می‌رفت . لیکن پس از سپری شدن عصر طائفی رهبری راستین اسلامی ، و نفوذ عناصر فاسد در دستگاه خلافت اسلامی ، بزودی این مسائل برای مسلمانان ، مطرح گشت که :

- ۱ - جانشینان یدحق خداوند در زمین چه کسانیست ؟
- ۲ - چگونه آنانرا باید شناخت ؟
- ۳ - بنام خداوند ، و جانشین ، یاسایه ، و نمایندهی راستین او در زمین ، تسلیم محض چه کس باید بود ؟
- ۴ - و سرانجام ، عصیان علیه چه کس ، عصیان علیه خداوند ، بشمار خواهد رفت ؟

بدیهی است هیئت حاکمه‌ی وقت تمایلی نداشت که هرگز این پرسش‌ها در ذهن کسی مطرح شود ، و تردیدی در صحت و اصالت خلافت آنان در دلی

اینجا و آنجا در خط سوم ، ما بارها بر اصطلاح انسانسالاری تکیه کرده‌ایم ، و تصوف عشق ، بویژه مکتب شمس را مکتب انسانسالاری معرفی نمودیم . لیکن هیچگاه فرصت توضیحی دربارهی مقصود خود از آنرا برسانی نیافته‌ایم . از آنجاکه روانشناسی در مکتب شمس بر پایه‌ی نظریه‌ی انسانسالاری مبتنی است ، سودمند می‌نماید که لحظه‌ای چند به طرح سیمای کلی نظریه‌ی انسانسالاری ورشد آن در دامن فرهنگ و تمدن اسلامی همت گماریم .

روی گردانی از «متافزیک» ، اعراض از پژوهش در فراسوی انسان و طبیعت ، سرانجام گریز از خدا ، و انسان‌گرایی را در جهان‌نگری‌های بزرگ از ویژگی‌های آئین «بودا» (۴۸۳-۶۳۹ ق.م) بویژه شاخه‌ی بودائی «زن» می‌دانند. در هر حال تصوف ایران چه از «تصوف بودائی» متمایز شده‌باشد ، و چه نباشد ، در آن نیز رگه‌ها یا حتی امواجی از «خداگریزی» یادست کم - اگر نه خداگریزی - بطور مسلم هومانسیم ، «هوموکرانی» ، یا انسان‌گرایی ، و انسان سالاری ، با تأکید دیده می‌شود .

«مقام انسان» ، در «اسلام» مشخص است : «عبودیت» ، بندگی بیچون و چرا ، و تسلیم محض !

«عاصی» در اسلام ، اگر «فرشته» باشد ، «ابلیس» می‌شود ، و بصورت آدمی ، اگر «ابوالحکم» باشد ، «ابوجهل» (۲ - ۵۳۹ ق.م هـ - ۶۲۴ - ۵۷۰ م) می‌گردد !

«بتر» پیش از اسلام در «عصر جاهلی» نیز در مقام بندگی بود ، «عبد» ، بود ! لیکن «عبدالشمس» ، «عبدمناف» ، «عبدالغزی» ، «عبدبنت‌ها» و نیروها ، و مظاهر قدرت‌های طبیعی بود ! و گه‌گاه نیز عبدالرحمن و عبدالله خوانده می‌شد .

در میان مسیحیان عرب نیز ، «عبدالعیسی» ، چه پیش از اسلام ، و چه پس از آن از نام‌های محبوب بشمار می‌رفت .

لیکن پس از اسلام ، در آغاز ، عبودیت در نامگذاری نیز ویژه‌ی «الله» - خداوند یکتای اسلام - بشمار رفت . و ترکیب «عبد» ، با هر نام دیگری ، بجز بانام خداوند ، خود بخود در میان مسلمانان موقوف گشت .

اراده‌ی خداوند» در زمین می‌دانستند. جهان اسلام، بادوخلیفه، یعنی با این مسئله روبرو شده بود که:

— کدام غاصب، و کدام برحق باید شمرده شوند؟

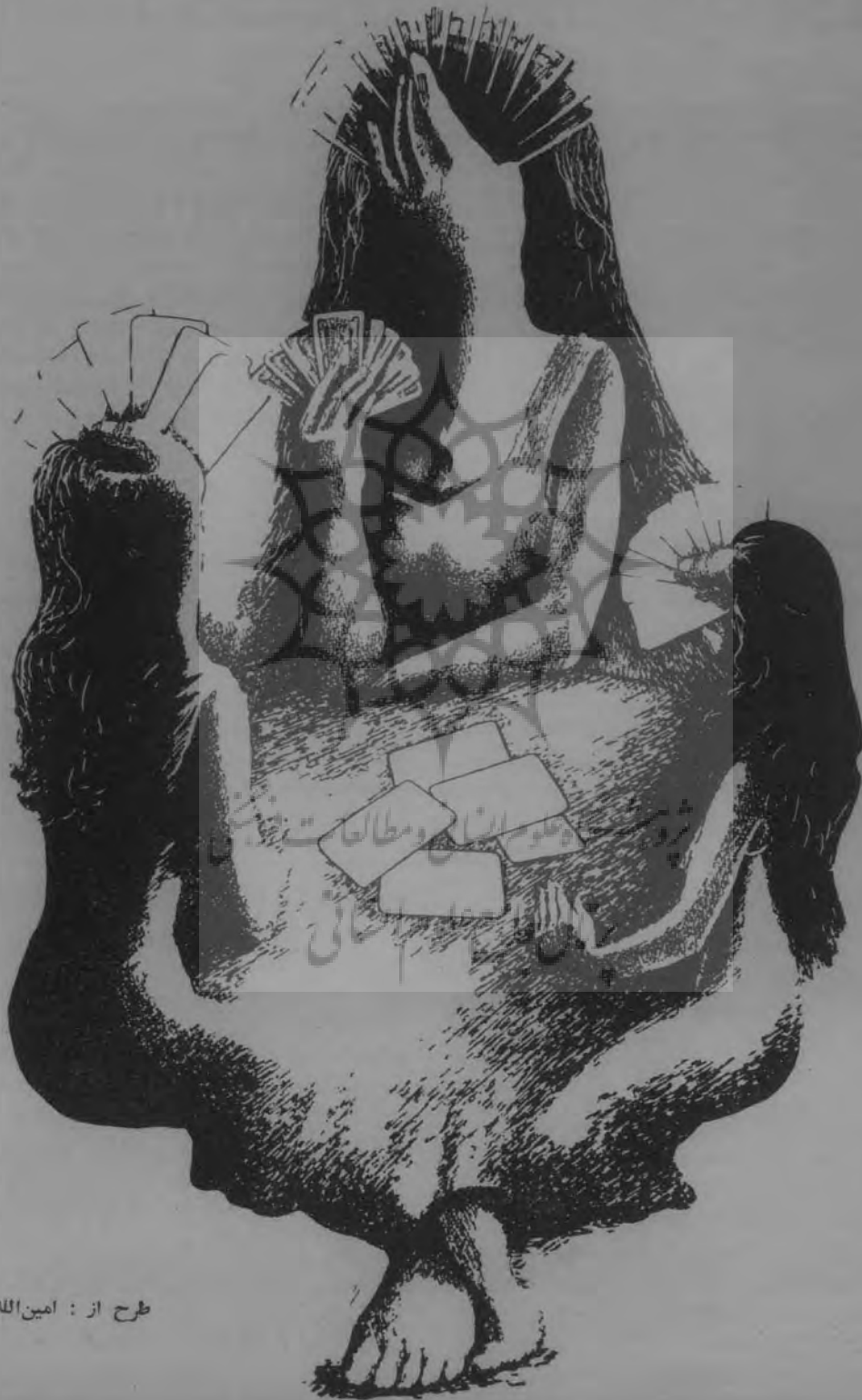
— فرمان راستین کراست، و مظهر اراده‌ی خداوند، کدام يك از آن دو تواند بود؟

— و تسلیم محض، در برابر کدام يك از آن دو باید بود؟

مسئله برای مسلمانان که می‌پنداشتند خداوند آنان را برگزیده است، و باعطای برترین کیش‌ها به آنان نعمت خویش را برایشان تمام کرده است، مهمتر از يك رویداد سیاسی معمولی، يك زردو خورد دورقیب جاه‌طلب، و یایك

رامیابد! لیکن، آیا مگر هرگز، امکان آن وجود داشته است که ذهن‌ها همه از جستجو فروبازمانند، و پرسش و تردید در مسئله‌ای این چنین اساسی هرگز بمخاطرها خطور نکند؟!؟

نخستین و برترین شکاف که تا به امروز نیز ترمیم نیافته است، در داخل حوزه‌ی خلافت، بلافاصله پس از قتل «عثمان» (خلافت ۳۵-۲۳هـ ۶۵۵-۶۴۴م) — بزرگترین عصیان علیه تسلیم محض در برابر اراده‌ی خداوند، به تعبیر «معاویه» (ح ۵۹-۴۱هـ ۶۷۸-۶۶۱م) یا بزرگترین قبول دعوت حق، علیه غصب‌جانشینی خداوند در زمین، به تعبیر شیعه — روی داد: «علی» (ح ۴۰-۳۵هـ ۶۶۱-۶۵۶م) و «معاویه» روی در روی هم، صف آراستند. دوتن خویشان را «مظهر



طرح از: امین‌الله رضائی

واقعه‌ی زودگذر بود. مسئله برای آنان، آزمایش آرمان، تعیین تکلیف‌بش، با آئین نوگزیده، و روشن گشت فرجام، و سرنوشت وی در این جهان و دیگر سرائ بود!

سوکمندانه، ضرورت و زمان طرح و حل این مسئله، با گذشت زمان سپری نگشته است. بلکه مسئله‌ی تعیین رهبری در اسلام بزبان امروز، همچنان يك مسئله «ثیده لوژیک» ، يك مسئله‌ی اساسی آرمانی، برای هر مسلمان، در هر لحظه از تاریخ است! زیرا همچنانکه اشاره رفت، مسلمان باید بداند که جانشین بر حق خداوند در زمین کیست؟ و او باید تسلیم چه کس، بنام خداوند باشد؟ عصیان علیه چه کس، عصیان علیه خداوند، بشمار می‌رود؟ دلهره، تردید، سرگردانی و بلاتکلیفی مسلمانان راستین ناظر بر ستیز میان «علی» و « معاویه»، در امکان تصور انسانهای دور از «عصر ایمان»، نیست! بالاخره چه کس باید تکلیف را روشن سازد؟ و میان «حق» و «باطل»، تفکیک دهد؟!

خداسالاری

ماعیت «نظام اسلامی»، يك «نظام تئوکراتی»، يك «نظام خداسالاری» است! مردمان در آن، در تحلیل نهائی، نقش «اجرائی» را دارا هستند. در نظام اسلامی، نقش «داوری»، و «قانونگذاری» از آن خداوند است، نه از آن انسان! از اینرو، هرگونه داوری، هرگونه اراده‌ی راه حل بشری برای حل معمای جانشینی خداوند در زمین، يك راه حل نهائی، يك راه قاطع، قانع کننده، و شایان پذیرش از طرف عموم بشمار نمی‌رود. و تاریخ اسلام، خود بهترین شاهد این عدم امکان است. تاریخ مذاهب اسلام، در حقیقت بیک معنی، تاریخ ناموفق کوشش انسان برای یافتن راه‌حلی همه‌زمانی و همه‌مکانی برای تعیین تکلیف مسئله‌ی جانشینی راستین خداوند در زمین، و حق مطلق «رهبری مردمان» و حد تسلیم یا عصیان انسان‌هاست! در حقیقت راز تفرقه‌ی مسلمانان به «هفتاد و دو ملت» - بگفته‌ی حافظ -، حقیقت نادیدگان افسانه‌پوی - بازگویی تلاش همگانی آنان - برای یافتن يك راه حل نهائی، برای «مسئله‌ی رهبری»، و کیفیت تسلیم بشر است. هر فرقه برای خود راه‌حلی اختیار کرده است که دیگر فرقه‌ها، آنرا گمراهی محض می‌پندارند! هر فرقه تنها خودرا، «فرقه‌ی ناجیه»، «فرقه‌ی رستگار»، و دیگران را فرقه‌های سرگشته و گمراه می‌انگارد.

نخستین داوری اضطراری - «تحکیم» - بنمابندگی «ابوموسی اشعری» (؟ ۴۲-۷ ق / ۶۶۲-۶۱۴ م) از جانب علی، و «عمر و عاص» (؟ ۴۲-۴۸ ق / ۶۶۳-۵۷۳ م) از جانب معاویه، در سال ۳۷ هجری / ۶۵۸ میلادی، چنانکه می‌دانیم، برسوائی و عدم رضایت عمومی، و تفرقه‌ای خطرناک و تازه - اشعاب «خوارج» در جهان اسلام، منجر گشت.

- داوری و فرمان، چه کس راست؟

این پرسش اساسی مسلمانان، در «جبهه‌ی نهروان» بود! «خوارج»، در نفی داوری مسخره‌آمیز، و توطئه‌ی مزورانه‌ای که بود «معاویه» انجام پذیرفت بدان این چنین پاسخ گفتند که:

- «الحکم لله»، داوری و فرمان، فقط خداوند راست!

- «لا حکم الا لله»، داوری و فرمان، فقط ویژه‌ی خداوند است! لیکن در نظام خدا سالاری اسلام، خداوند بطور مستقیم داوری نمی‌کند و فرمان نمی‌راند. «شعار خوارج»، هیچگونه پاسخی تازه، و راه‌حلی، حتی موقت نیز، نمی‌نمود! فقط ارزش نفی، ارزش عصیانی داشت. «نه - گفتن!» به نظام موجود بود. فریاد خشم، شعار نیهیلیستی، فغان قهر، و عدم امکان سازش بود!

- داوری و فرمان، خداوند راست!

لیکن، چه کس، از جانب خداوند، باید داوری کند و فرمان براند؟!

دوباره همان حرکت دائره‌وار، دوباره همان راه کور، دوباره همان

بن بست، دوباره بازگشت به همان نقطه‌ی آغاز! و دوباره، همان تلاش بیهوده، برای یافتن راه‌حلی فردی، تفرقه‌انداز، فرقه‌ساز، و غیر قابل قبول برای همه!

در میان جنبش‌ها، در خلال تکاپوهای گوناگون برای یافتن يك راه‌حل اساسی، بخاطر مسئله‌ی رهبری و پیروی، فرماندهی و فرمانبرداری، حکومت و اطاعت در جهان اسلامی، از جمله رگه‌های تلاشی گه‌گاهی از همان آغاز - البته نه همواره منظم، و نه همواره منطقی، اما پیوسته فراینده - برای يك «تغییر گرانگه»، «تغییر نقطه‌ی ثقل»، در نظام خدا سالاری اسلامی، بطور آگاه یا ناآگاه دیده می‌شود: یعنی تکاپویی برای انتقال و تغییر پایگاه انسان، از قلمرو «عبودیت محض» به عرصه‌ی «خود - رهبری»، به «خدا - هسانی»، به «انسان سالاری»، و حتی به «انسان - خدائی»!

دریافت عاطفی، بیش دل آگاهی، و استنباط خردمندانه‌ی این تحول این بود که: اگر «فرد»، از قید «تسلیم محض»، از قید عبودیت مطلق، از قید لزوم فرمانگیری از فراسوی خودش، رهائی یابد خود رهبر خویشتن، و خود حاکم بر سرنوشت خویشتن گردد، در آنصورت آیا اصولاً از «بن‌بست خدا سالاری» خارج می‌شود؟ و از قید معمای ناگشودنی شناخت جانشین راستین خداوند در زمین رهائی نمی‌یابد؟

در هر حال، این یکنوع جستجو، و تکاپو، در تمدن اسلامی، برای پاسخ‌گویی به مسئله‌ی رهبری انسان است! و جای شگفتی نیست که گه‌گاه نیز به ارتداد، به عصیان علیه نظام خدا سالاری، به ضدیت با اسلام، محکوم شده باشد؟!

تصوف، و تغییر گرانگه در نظام خدا سالاری

«تصوف» - البته نه همیشه، و نه یکسره، و نه همواره آشکارا - لیکن بیش از هر جنبش دیگری بویژه در موح نو، و مکتب عشق خود، با این تغییر گرانگه، در نظام خدا سالاری اسلامی روی موافق نشان داده است. و حتی برای آن، توبه‌های انبوه از شعارها، تمثیلهای، آیات قرآن، احادیث، شعرها، حدیثها، با تفسیر و تاویل‌های ویژه فراهم آورده است. «تصوف» در انسانگرایی خود عموماً با ظرافت عمل کرده است. لیکن تاریخ آن، از گرافه‌بویی و افراط نیز مبری نیست. با این وصف، از هر قیام دیگری کمتر قربانی داده است.

از آنجا که پیکار تصوف بیشتر از شیوه‌ی جنگ سرد بهره می‌جست است تا از قیام مسلحانه، و ستیزش عموماً نظری و آرمانی بوده است، از اینرو نیز نخست بیشتر فقها و ارباب حدیث و متکلمان نسبت به آن می‌پسندیدند، «المرکان» حکومت حکمرانان در آغاز، کمتر از جانب تصوف خطری برای خود احساس می‌کرده‌اند. آنها بویژه مردان تصوف را زاهدانی بی‌اعتنا به حکومت و دنیا، و مردمانی بی‌آزار می‌پسندیدند. و کمتر مایل بودند، با آنان درافتند، و در ستیز میان فقیه و صوفی، جانب تعصب فقیهان را بگیرند. تصویر این دوره از بی‌طرفی، و پرهیز حکومت از درگیری با صوفیان را، در دوره‌های نخستین خلافت اسلامی، «شمس» در داستانگونه‌ای برای ما ترسیم می‌کند:

«گفتند که:

- فلانی، کفر می‌گوید فاش، و خلق را گمراه

می‌کند!

بارها، این تشنیع (سرزنش) می‌زدند، و «خلیفه» دفع می‌گفت.

بعد از آن گفتند که:

- اینک، خلقی با او یار شدند، و گمشده شدند!

این ترا مبارک نیست که در عهد تو، کفر ظاهر شود، دین محمدی ویران شود!

خلیفه، او را حاضر کرد. روی با روی شدند. فرمود که:

- او را در شط اندازند، سبویی در پای او بندند!

بازگشت، می‌گوید خلیفه را:

— در حق من ، چرا [چنین] می کنی ؟
خلیفه گفت :

— جهت مصلحت خلق ، ترا در آب اندازم !
گفت :

— خود جهت مصلحت من ، خلق را ، در آب انداز !
مرا پیش تو ، چندان حرمت نیست ؟
ازین سخن ، خلیفه راهبیتی آمد و رفتی ظاهر شد . گفت :
— بعد ازین هر که سخن او گوید پیش من ، آن
کتم که او گوید ! (مقالات ، ۳۱۵ - ۳۱۴)

حلاج ، ابر شهید انسان سالاری

لیکن خلفا همه این چنین نبوده اند . پاره ای از آنها ، نه تنها خود را
حائشین خداوند می دانستند ، بلکه ترجیح می داده اند حتی مظهر خود خداوند
بشمار آیند . و « تصوف » ، با شهادت حسین بن منصور « حلاج » ، در ۳۰۹
هجری / ۹۲۲ میلادی ، به فرمان «المقتدر» (خ ۲۹۵-۳۲۰ / ه ۹۰۸-۹۳۲ م)
بوزدهمین خلیفه عباسی ، نخستین قربانی مذهب انسان سالاری خویش را
تقدیم داشته است . و نظام خلافت نیز دیگر بجای ملاحظت و مدارا ، تندی
و خشونت را در برابر انسان سالاران در پیش گرفت !

بنابر نگاشته « عطار » ، در سبب قتل « حلاج » ؛
« جمله بر قتل او ، اتفاق کردند از آنکه می گفت :

— انا الحق ! ...

خلیفه بفرمود تا او را بر زندان برند ، او را بر زندان بردند ، بکشد .
اما « حقی » می رفتند و مسائل می پرسیدند . بعد از آن « حقی » را از میان کتب
کردند ...

... یکبار ، « ابن عطا » کس فرستاد که :

— ای شیخ ، ازین سخن که گفتی عذر خواه ، تا خلاص یابی !
« حلاج » گفت :

— کسی که [این] گفت ، گو عذر خواه ! ...

این خبر به « خلیفه » رسید . گفت :

— فتنه خواهد ساخت ، او را بکشید ! ...

پس ... « حسین » را بردند ، تا بردار کنند . صد هزار آدمی گرد
آمدند ، و او چشم گردمی آورد ، و می گفت :

— « حق ، حق ، حق ، انا الحق ! » ...

چون بزور دارش بردند ... پای بر نردبان نهاد
گفتند

— حال چیست ؟

گفت :

— « معراج مردان » ، سر دار است !

(تذکره ، ج ۲ ، ص ۱۲۲ - ۱۱۹) .

شگفت است که بی خیران از شکل شناسی نهضت های حقی و قیام
انسان سالاران علیه استبداد بغداد ، بویژه خاورشناسان ، و سر آمد آنها
علامه ای فقید « لویی ماسینیون » (۱۹۶۳ - ۱۸۸۳) همواره « انا الحق » گوئی
« حلاج » را به پیروی از تفسیر گران مغرض دستگاه تبلیغاتی «المقتدر» ، شعار
« مذهب حوال » - خدا در بشرینی - و دعوی « خود خدایی » حلاج
دانستند ، و « انا الحق » را به « من حق » ، یعنی « من خدا هستم » ، ترجمه
کرده اند ! در صورتیکه از متن تمام گزارش های تاریخی ، دیده می شود که
بیش از هر کس « خلیفه » ، نه « حقی » ، از جانب « حلاج » احساس خطر
و فتنه می کرده است ! در حالیکه اگر ، « انا الحق گوئی » حلاج ، بمعنی
« دعوی خدایی » بشمار می رفت ، توده ای متعصب ، بیش از هر کس از گستاخی
مذهبی او در خشم فرو می رفت . لیکن ، در متن تمام گزارش ها ، منعکس است
که « خلیفه » ، « حلاج » را در « زندان » می کند ، و بازم « حقی » همچنان
بدیدن او می روند و از او مسائل می پرسند !

تحلیل جامعه شناسانه ای توطئه ای خلافت بغداد ، و اصرار به فتوی
گیری از فقها علیه « حلاج » ، و روی کرد مردمان به وی ، باتوجه به وضع

آشفته ، فقط ، گرسنگی ، و و باززدگی « بغداد عصر مقتدر » ، و پریشانی جهان
اسلامی آن روزگار ، چیزی دیگر را عرضه می دارد : « حلاج » ، علیه نظام
خلافت قیام کرده بوده است ! « حلاج » نهضت خود را « حق » ، و نظام خلافت
را « باطل » می شمرده است !

اینک چرا « انا الحق گوئی حلاج » را به این آیه از « قرآن » نسبت
دهیم که کاملاً در « شان بعثت » ، قیام و ظهور « آئین حق » در برابر
« نظام باطل ارزش ها » ابلاغ شده است . و در دوره ای همسان ، بعنوان
مژدگانگی « پایان عصر جاهلی » ، و « سر آغاز عصری راستین » ، از دهان
پیامبر در اوج پیکار او برای استقرار اسلام اعلام گشته است ! :

— « ... جاء الحق و زهق الباطل ! ان الباطل كان زهوقا !

— « ... حق ، راستی ، آمد ، و باطل ، ناراستی ، تباهی پذیرفت .
زیرا ، در حقیقت ، باطل ، تباهی پذیر است ! » (قرآن ، س ۱۷ ، آ ۸۱) .

و اینک به مژدگانگی همسان دیگری - ازینک منشور دیگر بشارت برای
شربت ، در دوره ای همانند از آشفتگی معیارها ، پریشانی ضابطه ها ، و
بی ثباتی خلق ها - از « انجیل یوحنا » ، دیده بردوزیم ! :

« و ... چون او ، یعنی « روح راستی » ، [روح حق] آید ، شما را
به ... راستی ، [به حق] هدایت خواهد کرد ! » (انجیل یوحنا ، فصل ۱۶ ،
آیه ۱۳) .

در این بشارت ، « عیسی » سخن می گوید . و از آمدن « مظهر حق »
و راستی در جهان ، مژده می دهد !

یکی از نسبت ها و گناهانی را که برای « حلاج » بر شمرده اند ،
اینستکه او دعوی « مهدویت » کرده بوده است . و همین شایعه ، کاملاً مقصود
« حلاج » را از ذکر « انا الحق » - « من حقم » و در برابر ، خلیفه « باطل »
است - بخوبی روشن می دارد !

« خاورمیانه » ، از زمان « رستاخیز عیسی » ، از زمان « بشارت زرتشت » ،
تا دیالک تیک حق و باطل ، با تقابل درستی و نادرستی ، با دوگانگی راستی
و دروغ با قلمسازگاری روشنائی و تاریکی ، با جبهه گیری خیر و شر در برابر
هم ، با تقویت سبزه جوانندی اهورا و اهرمن ، و با تضاد « شیطان » و « خداوند » ،
بعنوان مظهر بلندی و نیکی ، بخوبی آشناست ! « حق » ، ضد ، بر نهاده ، و
آنتی تر « باطل » است . از اینرو ، « حلاج » نیز که بویژه اروپائیان وی را
سیخ اسلام خوانده اند ، و در حوزه اسلامی ، « مهدی موعود » ، یا مدعی
مهدویتش گفته اند آگاهانه با تکیه بر سنت چندین هزار ساله ای فرهنگ خاور
میانه بهمین زبان سخن می گوید :

— « من حقم » ، و نظام خلافت باطل ! « ظهور حق » ، مژده ای « اقول
باطل » است . زیرا ، در حقیقت ، باطل ، تباهی پذیر است !

« خلافت بغداد » بسیار کوشیده است تا ذهن ها را نسبت به حلاج
« حق گوئی » بسیار آلوده کند ، و « انا الحق گوئی » او ، بر حسب خود خدایی را
به حلاج برزند . او را به « شرك والحاد » متهم سازد . کوتاه سخن ، وی را
کسی معرفی دارد که خدای اسلام را انکار کرده است . خود را خداوند پنداشته
است ، و مردمان را به زندبگیری سوق داده است !

بغداد ظاهراً در مورد دگرگون نمائی حلاج تا حد فراوانی به هدف
خود رسیده است . چنانکه تا امروز نیز این سوء درک و فهم حتی در میان
خاورشناسان حکمفرماست ! در حالیکه حلاج ، هرگز چنین هدف و حتی ادعائی
نداشته است . « حامد بن عباس » (؟ ۳۱۱ - ه / ؟ ۹۲۴ - م) وزیر المقتدر
بسیار کوشیده است تا علیه حلاج مدارکی جمع آوری نماید . از جمله ،
افرادی را به ادای شهادت علیه او مجبور می سازد . لیکن کمتر به مقصود خود
ناائل می گردد . حتی در یکی از نزدیک ترین شهادت ها به تهمت خود خدایی
حلاج ، وی از چنین افترائی ، صریحاً بری اعلام شده است . در این باره ،
« میرخواند » (۹۰۳ - ۸۳۸ ه / ۱۴۹۷ - ۱۴۳۴ م) می نگارد :

« حسین » [بن منصور حلاج] را ، به « حامد » سپردند .
در خلال این احوال ، زنی را که مدتی مصاحب حلاج بود ...
به مجلس حامد آوردند و حامد از آن عورت ، استفسار حال
حلاج نمود ... گفت که :

حسین بن منصور ، در شان من ، اصناف الطاف ارزانی
داشته و وعده فرموده که : « تورا به پسر خویش ، « سلیمان »

که اعزوار شد اولاد من است ، خواهم داد ! ...
 و دیگر آنکه دختر حسین ، روزی با من گفت که :
 - پدرم را ، سجد کن !
 من گفتم که
 - سجود ، مخصوص حضرت معبود است !
 حلاج این سخن را شنیده گفت که :
 - چنین است ! اما در زمین خدائی است . و در آسمان
 خدائی ! ... (۱)

و بدین ترتیب دیده می شود که حلاج ، بهیچ روی قصد دعوی خدائی
 آسمانها را نداشتنه است ، بلکه هدفش خداوندگاری زمین ، ورعبری مردمان ،
 در عصری پریشان و بی صاحب بوده است !
 اینک برای آنکه به بینیم ، حلاج در برابر چه دستگاهی شعار
 انالحق - من حقم ، و شما باطل اید - را سر داده است به نقل سخنی چند از
 مورخان درباره «المقتدر» و «حامدبن عباس» ، سر توطئه گر قتل حلاج ،
 می برداریم .
 «هندو شاه» ، درباره «مقتدر» می نگارد :

«... چون بر سریر خلافت نشست [در ۹۰۷/۲۹۵ م]
 «سیزده ساله» بود ... گویند در سرای مقتدر ، «یازده هزار
 خادم خصی» (خواجه ، اخته) بودند ، از رومی و سوادان .
 و خزاین جواهر در ایام او ... مملو بود . از آن جمله یاقوت
 پاره ای داشت که «هارون الرشید» آن را به سیصد هزار دینار
 (بیول امروز معادل ۲۱ میلیون تومان) بخرید .. «مقتدر»
 این همه نقایس را ، در اندک زمانی برانداخت ...
 و به سبب آنکه مقتدر در صغر سن به خلافت نشست ،
 زبان و مادر و خادمان بر او مستولی بودند . و کارهای دولت
 او بر تدبیر این جماعت می رفت ، و او به لذات ، مشغول ، و
 ممالک خراب می شد ، و خزائن تهی می گشت ، و حاجات
 اطراف (درباریان) را طمع تضاعف می یافت ... (تجارب ،
 ۲۰۰ - ۱۹۸)

در چنین عصری از خود کامگی و لجام گسیختگی که فردی حرم یار
 در سیزده سالگی ، بنام «خلیفه ی خداوند» ، تکیه بر مسند «خلیفه ی راشدین»
 می زند ، و تنها حرم سرای او را «یازده هزار خواجه» پاسداری می کند ،
 مردی دیگر در برابر می ایستد ، و ندا در میدهد که :
 - انالحق ، من حقم !
 و مردم به وی روی می آورند !
 - اینک واکنش خلیفه و دستگاه خلافت ، در برابر این مرد - مردی
 که گواهان اضطرابی در دادگاه سفارشی درباره اش گفته اند که «از احوال
 اصناف الطاف ارزانی داشته» - واکنش حرم بارگان رسوا در برابر این
 محبوب مردمان چیست ؟
 - جز آنکه آنان :
 زبان کسان از پی سود خویش ،
 بجویند و ،
 دین اتر آردن پیش !?
 بگفته «هندو شاه» :

«چون «مقتدر» را از احوال «میل عوام به حلاج»
 معنوم شد ... وزیر خود «حامد عباس» ... را فرمود که علما
 و فقها را بخوانند ، «حلاج» را حاضر کنند ، و باهم بحث
 کنند ، و آنچه حکم و فتوی شرع باشد ، ما را اعلام دهند ،
 تا با او آن کنیم !»

(تجارب ، ۱۹۹)
 «حامد عباس» ، اراده ی خلیفه را در مورد حلاج به بهترین وجه ،
 به فقها و فتوی نویسان تفهیم می کند ! و دیوان بلخی در بغداد ترتیب می دهد
 که «دیوان بغداد» روی «دیوان بلخ» واقعی را ، سفید می دارد !
 اینک برای شناسائی بهتر فراسوی چهره ی کارگردانان واقعی
 این دادگاه نمایشی لحظه ای بتاریخ فرانگریم !

«مقتدر» ، در سال ۳۰۶ هجری / ۹۱۸ میلادی ، سه سال پیش از
 قتل حلاج ، «حامدبن عباس» را وزارت می بخشد . لیکن ، بنا بر نوشته ی
 مورخان :
 «چون «حامد» ، در وزارت شروع کرد ، مردم
 بدانستند که او قوانین آن منصب نمی داند . و «مقتدر» از
 تولیت آن پشیمان شد . و نخواست که بزودی نقش رای
 خویش کند . [پس] «علی بن عیسی» ... را ، از حبس درآورد ،
 و با او منضم گردانید . بطریق نیابت ، تا نقص «حامد» ،
 به کمال او ، متدارک شود !

(تجارب ، ۲۰۶)
 و باز مورخان و شاهدان زمان ، درباره «حامدبن عباس» می نگارند :
 «... به بی ادبی و رکیک گوئی معروف بود . در این
 باب ... «علی بن هشام» می گوید :
 - هیچ رئیس را هرزه گوتر از حامدبن عباس ،
 ندیده و نشنیده ایم . او درباره ی هیچکس از ناسزاگوئی
 فرو گذاری نمی کرد ! ...
 وقتی «علی بن عیسی» الفاظ رکیک او را می شنید
 می گفت :

- خدا یا به بخش ! چه پستی و فرومایگی !؟ « (۲)
 قتل «حلاج» ، یک قتل نمایشی ، یک زهر چشم گیری آشکار و تصاعد
 خونوت است ، تا دیگر کسی یارای آن نکند که در برابر دستگاه خلافت ،
 هم از «حقانیت» بزند . قتل حلاج ، یک اعدام عادی نبوده است ، بلکه
 سراپا آکنده از هراس ، و خشم ، و کینه توزی و انتقامجویی نظام فاسد بغداد
 بوده است . و این نیز گزارشی کوتاه از فاجعه قتل کینه توزانه ی ابر شهید
 مصوف انسانسالاری ایران ، در برابر دستگاه ستمباری خلافت عباسی ، از
 هندو شاه نخبوانی :

«مقتدر» بفرمود تا «حلاج» را ، هزار تازیانه بزدند ، تا باشد که
 بمیرد . نمود ! بعد از آن ، مثلث کردند ، و در آخر ، سرش ببریدند ، و
 تش را بسوختند !
 (تجارب ، ۱۱۹)
 «حلاج» ، بی شک یک انقلابی است . یک انسان سالار است .
 داستان خلق است . یک صوفی عشق است ! در جهانی آشفته ، و ستم زده ،
 احساس مسئولیت ، احساس تعهد و التزام ، در برابر خلق می کند ، و از
 همین روی نیز «خلق» برخلاف دستگاه خلافت بغداد دوستش می داشته اند .
 و به هنگام محنت و اسارت نیز مشتاقانه به دیدارش می شتافتند . و همچنان
 باز او کسب تکلیف و احترام را همیشه می کرده اند ! و حماسه ها ، ماورای
 قوه ی طبیعی او ، در این راه جاری می گردید . و وی را ، بعنوان مظهر پایمردی و پایداری
 «منصور وار» ،
 مردان جهان دم -
 که جهان پایدار نیست !

«شمس» نیز ، سه قرن بعد ، نسبت به شایعه سازی درباره ی حلاج ،
 و ناتوانی از درک حقیقت پیام او ، باحساسیت خاص ابراز عقیده می دارد
 که :
 «قصه ی حلاج» که این دیگران ، در زبان [ها] انداخته اند ...
 «بخ» از ، آن ، می بارد ! آن حکایت از کسی خوش آید که «همان
 حال» دارد»
 (مقالات ، ۳۱۰)

۱- محمد میرخواند : روضة الصفا ، چاپ سنگی ، تهران ، ۱۲۷۰ هـ /
 ۱۸۵۲ م ، ج ۲ ، بدون شماره صفحه ، ذیل وقایع خلافت المقتدر بالله ،
 در ذکر قتل حلاج .
 ۲- محمد بن عبدوس جهشیاری (۳۲۱ - ۹۴۲ م) : کتاب الوزراء
 والکتب ، ترجمه ی ابوالفضل طباطبائی ، چاپ خصوصی مترجم ، تهران
 ، ۱۳۴۸ ، ص ۱۱ .

و بدینسان ، « شمس » ، « حلاج » را در سلسله‌ی « اهل حال » ،
 در زمره‌ی رهبران راستین تصوف عشق ، تصوف انسان‌سالاری ، مقام می‌دهد !
 « حلاج » ، در حقیقت قربانی شهادت ، و صراحت بیش از حد
 خود شده است ، نه آئین برگزیده‌ی خویش ! پس از « حلاج » ، اعدام
 « عین‌القضات همدانی » (۵۲۵ - ۴۹۲ هـ / ۱۱۳۰ - ۱۰۹۸ م) در
 دهه‌ی سوم سده‌ی ششم هجری / دوازدهم میلادی ، در سی و سه سالگی ،
 در « همدان » به جرم الحاد و اسلام گریزی ، و اعدام شهاب‌الدین یحیی
 « سهروردی » (۵۸۷ - ۵۴۹ هـ / ۱۱۹۶ - ۱۱۵۹ م) در سی و هفت
 سالگی ، در « حلب » نشان داد که روزگار ، در طول سه قرن ، برای
 انسان گریبان بهیچ روی تغییری نکرده است ، و « روح بغداد » ،
 با حضور و بی‌حضور خلیفه ، همچنان در همه جا ، در « شام » ،
 یا در « همدان » ، حکمفرماست !

از ایترویی ، هنرمندان انسان‌گرایی ، درس خود را از این قربانی‌ها
 گرفتند ، و زبان از صراحت باز پس کشیدند ! نبرد شیوه‌ی مستقیم سخن‌گوئی
 در رو به روی حریف را رها کردند ! و بدینسان در نبرد چریکی عرفان ،
 شیوه‌های فراسوئی ، و من غیر مستقیم شیخون شعر به آرمان حاکم ، جنگ
 ایده‌نولوژیکی سخن‌هنرمندان ، رازگرائی ، کنایه‌سرائی ، باطنی‌گری و تقیف
 یعنی تمام آنچه را که هم امروز « برتولت برشت » (۱۹۵۶ - ۱۸۹۸) برای
 بسیاری از جامعه‌ها ، و نبرد با پارامی از نظام‌ها ، توصیه می‌کند - همه را
 به زیباترین شکل‌ها ، و پرشکوه‌ترین رنگ‌ها آغاز کردند . نبردی که
 خداوندان آن ، حساسه‌ی رزم بزرگ خویش را ، بزم‌گونه ، به‌تمام زوایای
 زندگی مردمان گسترش دادند ، و قدرت فنی خود را در کارگردانی سخن
 بنا بدلخواه به اوج کمال شکوفائی ، ذوقی و ظرافت ممکن ارتقاء بخشیدند !

دیگر بجای « انا الحق گوئی صریح » منصور ، و « سبحانی ما اعظم
 شأنی » (زهی من ، چه والاست شأن من !) « بایزید » ، می‌بینیم ، ایراسالار
 پیکار آرمان انسان‌گرایی ایران - مولوی در مشنوی ، و در دیوان شمس -
 بدین‌گونه ، اعلام نبرد شیوه می‌کند که :

خوش‌تر آن باشد که سر دلبران ،
 گفته آید ، در حدیث دیگران ! ...

سر من از ناله‌ی من دور نیست ،
 لیک چشم و گوش را ، آن نور نیست ! ...

بشنوید ای دوستان ، این داستان ،
 خود حقیقت ، نقد حال ماست آن !

شمس انسان‌گرایی

« شمس » ، نیز ، چنانکه خواهیم دید ، بی‌شک یک انسان‌گرا است .
 لیکن اینک به‌بینیم که او از شهیدان پیشین صراحت خویش را در این راه چگونه
 یاد می‌کند ! ؟

زیرا تنها در این رهگذر است ، یعنی در نقد شیوه‌ی آزمایش و خطای
 رهبران نهضت انسان‌گرایی گذشته است که می‌توان انگیزه‌ی خورده‌گیری های
 شمس را از آنان دریافت :

« عیب از آن بزرگان بوده است که از سر عات (بیماری ، شیفتگی
 آرمانی ؟) سخن‌ها ، گفته‌اند [نظیر] « اناالحق » ! و « متابعت » (پیروی
 از ظاهر دین) رها کرده‌اند ، و در دهان این‌ها ، افتاده است ! اگر نه !
 چه سگ‌اند که آن سخن گویند ! ؟

این‌ها را یا کشتن ، یا توبه ! « (مقالات ، ۲۷۴) . آیا در غیر اینصورت
 هیچ این همه تعصب از شیخ عرفان ، از شیخ صلح جوئی و صفا ، از ابر رهبر
 ضد قشری‌گری ، قابل درک است ! ؟

کشتن ! ؟
 یا توبه ! ؟

آیا این همه خشونت ، این همه سخت‌گیری ، این همه انعطاف‌ناپذیری ،
 از رهبر نهضتی که مرزی میان کفر و ایمان نمی‌شاند ، و بی‌روا اعلام می‌دارد

که ما را بس دوستان است در کلیساها و بتکده‌ها (ش ۹۷ ، ۹۸ ، ۲۸۱) ،
 و کافران را دوست می‌داریم (ش ۲۸۰) ، قابل درک و در خور توجیه است !
 یعنی البته بدون در نظر گرفتن اهمیتی که آنان برای پیکار خویش قائل
 بوده‌اند ! ؟

آیا فریاد « خشم شمس » ، دشنام او به مقلدان رهبران پیشین عرفان ،
 درست انگیزه از نگرانی او از تکرار اشتباهات گذشته ، بوسیله‌ی یک عده
 رزمندگان ناپخته نیست که بازنده داشت ناشیانه‌ی شعارهای ورشکسته‌ی دوره‌ی
 خامی نهضتی بی‌تجربه ، راز توطئه‌ی چریکی رزمندگان راستین را
 برملا می‌سازند ! ؟

شمس نگران است که مبادا ، وجود یک عده دوستان نادان و ابراز
 احساسات تند ، بی‌لگام ، و ناپهنگام مشتی بی‌خبر از حقیقت « انقلاب فرهنگی
 عرفان » ، و ناشیگری‌های ناشکیبانه‌ی گروهی ناپخته و ناآشنای به لزوم
 ظرافت و دقت در شیوه‌ی پیکار ، رنج سه سده میراث گرانبار « سراعظم » ،
 و کتمان بزرگ عرفان را بر باد دهد ، و برچسب نامقبول هویت عین‌القضاتی
 و انسان خدا بینی منصور را بر پیشانی عرفان نقش زند !

شمس ، از خیانت نادانسته از داخل نهضت به انقلاب فرهنگی عرفان
 هراسان و خشم‌ناک است ! از ایترویی ، در عین نقد « شطحیات » - سخنان
 خود خدا بی‌ثانه و خود پسند نمایانه‌ی اهل سکر - درحقیقت به بررسی اشتباهات
 تاکیدی و نبرد شیوه‌ی رزمندگان تند و بی‌بروای پیشین عرفان می‌پردازد ،
 و به ظاهر بی‌بنا ، نعل وارونه می‌زند که :

۱ - « منصور را ، هنوز روح ، تمام جمال ، ننموده بود . و اگر نه
 « اناالحق » چگونه گوید ! ؟ « (ش ، ۳۱)

۲ - « اگر از « حقیقت » حق خبر داشتی « اناالحق » نگفتی ! «
 (ش ، ۳۲) .

۳ - « بایزید » [بسطامی] را اگر خبر بودی ، هرگز « انا
 الحق » نگفتی ! « (ش ، ۳۴) .

۴ - « می‌گفت :
 - از سر تا پایم همه را خدا گرفته ! این بیخبران !
 این بی‌ذوقان !
 چه فروده‌اند ! ؟

چه مردودند ! ؟
 چه بی‌ذوق‌اند ! ؟ « (مقالات ، ۳۳۹) .

۵ - « علیکم بدین العجائر » (بر شماست که به دین پیرزنان ، ائمه‌ها ؛
 از سخنان پیامبر) !
 یعنی عجز [بخدا] گوید :

« ای تو ، ای همه تو !
 آنچه [جوئی] « همه » گفت ، عجز (خودگویند) نیز داخل [همه]
 است ! پس این ، به‌بود از « اناالحق » گفتن !

[منصور] اگر به « حق » رسیده ، به حقیقت حق نرسیده !
 اگر از حقیقت حق ، خبر داشتی ، « اناالحق » نگفتی ! ...
 از پیرزنی پیاموز ! « (مقالات ، ۳۱۹) .

۶ - « از « عین‌القضاة » ، چند سخن نقل کردند ، یخ از آن فرو
 می‌بارید ! « (ش ، ۴۷) .

۷ - « شهاب » [الدین سهروردی مقتول] را ، علمش ، برعقش ،
 غالب بود . عقل می‌یابد که بر علم غالب باشد . دماغ [او] که محل
 عقل است ، ضعیف گشته بود ! « (ش ، ۴۶) .

این چهره‌ی واقعی شمس نیست ! شمس نسبت به رهبران عرفان ،
 آنچنان نیز سخت‌گیر نیست که می‌خواهد بنماید . باز سازی سخنان شمس
 در یک نظام منطقی ، و توجه به آموزش‌های پرمدارای عرفان ، باز می‌نماید
 که همچنانکه یادآور شدیم شمس از نقد گذشتگان عموماً دو هدف ویژه دنبال
 می‌کند ، نه تخطئه‌ی واقعی رهبران شهید عرفان را - این دو هدف شمس
 عبارتند از :

۱ - بررسی خطاها ، در شیوه‌ی آزمایش و خطای آرمان انسان‌گرایی
 در چار چوب یک نظام خدا سالاری حاکم .

۲ - تقیه ، « ایز گم کردن » ، و نعل وارونه زدن ، به‌مراقبان قشری ۲۷

و ظاهر بین ، لیکن پیوسته بی اعتماد و بدگمان خارجی نهضت تصوف ا سیری در سخنان و آموزش های گونه گون شمس برای درک عمق اندیشه و بازیابی فراسوی چهره ی او لازم است .

« شمس » همه جا از « حفظ ظاهر دین » ، به اصطلاح فنی « متابعت » ، خلاصه ی « متابعت شرع » ، یعنی پیروی و انجام مراسم مذهبی در برابر خلق ، و از لزوم آن یاد می کند . پس هر « نوآموز » مکتب شمس ، باید به « هنرستی دین و عرفان » تن در دهد . این دو را مخالف یکدیگر نیندازد . و به « متابعت شرع » ، همت گمارد . حتی روزه های طولانی بگیرد . نماز بر پای دارد ، و مانند آن . تنها در طی مراحل سلوک در کلاس های پیاپی عرفان است که او با چهره ای تازه از تفسیرهای دینی آشنا می شود . هر « سخن » ، « ظاهر » ، و « باطنی » دارد . تاکنون ظاهر بینان ، به ظاهر سخنان توجه داشته اند . لیکن او ، اندک اندک ، به « باطن » به معانی ویژه ، به کنایه ها ، به رمزها ، به رازها ، به غیر ملموس ها در فراسوی تصریح ها ، و ملموس ها و عینی ها پی می برد !

نوآموز ، در نخستین درس های خود ، در مکتب شمس می بیند که « شمس » مانند هر « مفتی » سختگیر است . در باره ی کسی که متابعت از شرع نکند ، و با سخنانی ابهام آمیز گوید که از آنها بوی شرک ، انکار خداوند ، و خود خدا بینی استشمام شود ، سرسخانه فتوی می دهد که او ، یا باید توبه کند ، و یا آنکه کشته شود ! « شمس » در « لزوم متابعت » و توییح ترک گویان آن می گوید

۱ - « قومی گمان بردند که چون حضور قلب یافتند از صورت نماز ، مستغنی شدند و گفتند :

« طلب الوسيلة بعد حصول المقصود قبیح (طلب وسیله بعد از رسیدن به هدف ، ناپسند است) !
بر زعم ایشان ، خود ، راست گرفتیم که ایشان را « حال تمام » روی نمود ، و « ولایت » و « حصول دل » حاصل شد ، با این همه ترک ظاهر نماز نقصان ایشانست . این « کمال » که ترا حاصل شد رسول (پیامبر) را حاصل شده باشد !

اگر گوید : « نشد ! » گردش بزنند ، و بکشند
و اگر گوید : « آری ، حاصل شده بوده » ، بگویم :
- پس چرا ، متابعت نمی کنی چنین رسول کریم بشیر
نذیر بی نظیر [را] ؟ ... !

اگر اینجا ، « ولی » بی از اولیاء خدا باشد که ولایت او درست شده باشد بر تقدیری که هیچ شبهه نمانده باشد [ولی ترک متابعت ظاهر دین کند] ، و این فلان الدین که ظاهر نشسته باشد ولایت او ، مواظبت نماید بر ظاهر [شرع] ، و پیروی این فلان الدین کند ، و بر آن [ولی تارك متابعت] سلام ندهم !

بعد از آن ، [شمس] روی به مولانا صلاح الدین [رزکوب] کرد گفت :

- چون می گوئیم ؟
مولانا ، صلاح الدین گفت :

- حکم تراست ! هر چه گوئی ، مارا جوابی نیست ! ... « (مقالات ، ۶۲-۶۱) .

۲ - « آخر بنگر که آن چله نشینی » و آن ذکر هیچ « متابعت محمد » هست ؟ « (مقالات ، ۳۳۹) .

آیا واقعا این آموزش نهائی ، نبرد شیوه ی حقیقی و قلبی ، و راز ناگفته ی مکتب شمس است که این گونه آنرا در میان مردمان اعلام می دارد ، و برای تأیید آن نیز از « صلاح الدین زرکوب » ، شاهد می طلبد ؟
آیا براستی « شمس » ، با هر که « ترک متابعت » کند ، ترک صحبت خواهد کرد ! از آنان ، از تارکان متابعت روی بر خواهد تافت ، و از سلامی نیز به آنان ، هر چند هم که بزرگ باشند ، دریغ خواهد ورزید ؟ !

در تحلیل نهائی ، سخنان پراکنده ی شمس ، خود عکس این انتظار

را استوار می دارد . « شمس » از روی « مصلحت » ، در میان جمیع ، گفتگو می کند ! لیکن در محفلی خصوصی تر ، به هنگام یاد کرد خاطرات شیرین مصاحبت های گذشته ، خود را لو می دهد که بزرگترین عرفان ، نیک مردانی که او در راه پیمائی بزرگ خود در جستجوی آرمان خویش به آنان بر خورده است ، غالبا « ترك متابعت » کرده بوده اند . اینک به بینیم ، او از یکی از اینان ، از خاطره ی خود در دمشق ، از محمد « محیی الدین عربی » (۶۳۸ - ۵۶۰ ه / ۱۲۴۰ - ۱۱۶۵ م) - یکی از ابر مردان و راه گشایان بی چون و چرای انسانگرایی عرفان اسلامی - چگونه یاد می کند :

۱ - « نیکو همدرد بود ! نیکو مونس بود ! شکر فرمندی بود ، شیخ محمد [محیی الدین عربی] ! اما ، در « متابعت » نبود ! عین متابعت خود آن بود . نی ، متابعت نمی کرد ! » (ش ، ۲۹) .
۲ - « وقت ها ، شیخ محمد (محیی الدین) ، سجود کردی و گفتمی که :

- بنده ی اهل شرع !
اما ، متابعت [از شرع !] نداشت . مرا از او فایده بسیار بود ! » (ش ، ۳۰) .

« شهاب هریوه » - بگفتندی شمس ، « گیر خاندان پیامبر » - یکی دیگر از « مصاحبان غیر متابع » شمس است . « شمس » در وی ، از جمیع « کفر » ، « وصفا » و « روحانیت » ، از هزار سودمندی برای مردمان ، در عین انکار قیامت و ترک متابعت ، با دشنام به مخالفان او ، و با حمایت تام از وی ، یاد می کند

۱ - « می آمدند به خدمت . . . شهاب [هریوه] در دمشق [. هزار معقول می شنیدند . فایده می گرفتند ! ... قیامت را ، منکر بودی ! ... » (ش ، ۴۳) .
۲ - « آن شهاب ، اگر چه کفر می گفت ، اما صافی و روحانی بود ! » (ش ، ۴۴) .
۳ - « آن شهاب را ، آشکارا کافر می گفتند آن مکان !

- شهاب ، کافر چون باشد ؟ ! » (ش ، ۴۵) .
« شیخ علی » نیز یکی دیگر از « یاران غیر متابع » شمس است . با « شمس » درد دل می کند . از برجسب بدعتگری دیگران یخود برای شمس حکایت می دارد . و شمس نیز ، آنرا تأیید می نماید که درست می گویند . و شیخ علی دلیل این برجسب را ، « کاهل نمازی » ، ترک متابعت خود از وقت در برپا داشت نماز ، می داند :

« [شیخ علی] مرا می گوید :
« جماعتی مرا طعنه می زنند که مبتدعی (ملامتی هستی ، اهل بدعتی ، سنت شکنی) !
گفتم :
- راست می گویند ، مبتدعی !
گفت :

- از آنکه در صورت ظاهر نماز ، وقتی کاهلی می کنم ،
مرا چنین می گویند ! » (مقالات ، ۳۷۵) .

« شمس » ، با آنکه از شهاب الدین یحیی سهروردی مقبول ، مشهور به « شیخ اشراق » (۵۸۷-۵۴۹ ه / ۱۱۹۶-۱۱۵۸ م) بعنوان کسی یاد می کند که « علمش بر عقلش غالب بود » (ش ، ۴۶) . با این وصف ، وی را مردی بزرگ و صاحب کرامت معرفی می نماید که همین قدرت کرامت او ، یکی از موجبات نگرانی سلطان غیاث الدین « منک الظاهر » (ح ۶۱۲ - ۵۸۲ ه / ۱۲۱۵ - ۱۱۸۶ م) پادشاه حلب ، فرزند سلطان « صلاح الدین ایوبی » (ح ۵۸۸-۵۶۴ ه / ۱۱۹۲-۱۱۶۹) گردید (مقالات ، ۳۵۰) .
آنگاه با ملایمت ، بدون هیچگونه توییح و تندبی ، خاطر نشان می سازد که :
« این « شهاب الدین » ... « ترك متابعت دین محمد » گفت . اگر از من ... پرسند :

- متابعت ، خود او می کرد ؟
- نی ، نمی کرد ! » (مقالات ، ۳۵۰) .

فلسفیان ، عقل اند !

«عقل» ، «کفر» چون باشد !؟ (مقالات ، ۳۲۹).

ابر مردان راستین تصوف ، همچنان در زبان «شمس» ، «اولیاء حق» ، خوانده می‌شوند ، «سخن اولیاء حق» آکنده از «اسرار» است . «ظاهر بینان» از آن رازها بی‌خبراند . و چون از فن تعبیر صوفیانه ، و تاویل عرفانی ، بی‌خبرند کوتاه‌نظرانه آنها را «سوء تعبیر» می‌کنند ، و اولیاء حق را «متهم» می‌دارند ! در حالیکه آنان خود در خور - سرزنش‌اند

«اسرار اولیاء حق را بدانند . رسالدهی ایشان ، مطالعه می‌کنند . هرکسی خیالی می‌انگیزند . گوینده‌ی آن سخن را متهم می‌کنند ! [لیکن] خودرا هرگز متهم نکنند ، و نگویند : - این کفر و خطا در آن سخن نیست ، در جهل و «خیال اندیشی» ماست !» (مقالات ، ۳۲۶) .

بدین ترتیب ، «شمس» محضاطانه پیرو دو شیوه‌ی کاملاً متضاد است :

۱- ظاهری‌گری : یا تظاهر به متابعت از شرع ، و تبلیغ لزوم حفظ آن . ودعوی قهر و خشم با تارکان متابعت نظام حاکم . و به هنگام لزوم سوت جوئی از اسلحه‌ی شرع و چماق تکفیر ، برای کوبیدن مخالفان یا همراهان بی‌احتیاط و نادان در راه پیمائی طولانی آرمانی خویش !

۲- باطنی‌گری : یا تقیه و پنهانکاری بر خلاف نظام حاکم بخاطر سقوط آن ، و یا دست کم کاستن از سختگیری‌های آن ، برای تحقق «مدینه‌ی فاضله‌ی انسان سالاری» ، بجای تظاهری سالوسانه به خدا سالاری دروغین معاویه پرور و خوارزمشاه آفرین از مردم بیخبر (ش ، ۵۵) . «شمس» ، اندک اندک ، ماهرانه و آگاهانه ، نوآموز مکتب خود را برای رازگرایی ، برای پذیرش باطنی‌گری ، برای ورود به فراسوی ظاهر همساز خود آماده می‌سازد !

لیکن چگونه ؟

شمس معتقد است که برای این مقصود ، باید به سراغ پیامبران رفت ، به سخنان ایشان ، به سرچشمه : دست یازید ! از اینرو ، نوآموز باید با دو مفهوم آشنا شود :

- ۱- با تاویل
- ۲- با مصاحبت

پیامبران بنا بر آموزش شمس تا مرز نهائی تناقض گوئی تاویل کردند ، و بنا بر مصاحبت ، و در خور فهم ، و شایستگی مستمع ، سخن می‌گویند . و سخن حاضر نشان می‌سازد که :

- ۱- «سخن انبیاء را ، تاویلی هست ! باشد که گویند :
- برو ! ،
- آن «برو !» ، «مرو !» باشد !» (مقالات ، ۲۹۱) .
- ۲- «هر بار مصطفی را پرسیدندی که :
- ایمان چیست ؟
- موافق حال پرسنده جواب دادی ، تا پرسنده را ، چه در خور بودی !» (مقالات ، ۲۹۹) .
- ۳- «انبیا را گویند :
- حکیم بودند ! الا ، جهت مصلحت مصالح خلق چنین‌ها گفته‌اند ! (ش ۱۸۶) .
- ۴- «آنجا شیخی بود . مرا ، نصیحت آغاز کرد
- که :
- با خلق ، به قدر حوصله‌ی ایشان سخن‌گوی و بقدر صفا و اتحاد ایشان ناز کن !
- گفتم !
- راست می‌گوئی ! ...» (ش ۷۹) .

شمس ، باز «زست‌های تاکتیکی» ، قیافه‌های جدلی ، و چماق تکفیر مصلحتی بدست می‌گیرد . این زمان ، نوبت «فخر رازی» (۶۰۶ - ۵۴۴ هـ / ۱۲۰۹ - ۱۱۴۹ م) است ! مردی که بایکی از بزرگترین تفسیر-های خود از قرآن - «تفسیر کبیر» - نام‌آور مسلم قرن‌هاست و در دستگاه «خوارزمشاه» ، همان مردی که ایران را به مسلخ مغول فرو در کشانید احترامی بس شگرف دارد ! او را باید یا اسلحه‌ی خود او کوبید ! چون او ، دشمن عرفان است . و بنا بر مشهور یکی از عاملین مهم آوارگی خاندان مولوی از بلخ بنام می‌رود :

«فخر رازی» ، چه زهره داشت که گفت :

- «محمد تازی» چنین می‌گوید ، و «محمد رازی» ، چنین می‌گوید !؟

- این مرتد وقت نباشد ؟

- این کافر مطلق نبود ؟

- مگر توبه کند !» (ش ، ۳۷) .

با این وصف ، «شمس» چندان در یورش خود به «فخر رازی» جدی نیست ! نخست ، راه فراری بس ساده - توبه را در برابر «فخر» فرا باز می‌گشاید ، و سپس ، خود با ذکر تساوی برادرانه با پیامبر اسلام ، جرم قرینه‌گری ، اظهار همطرازی و همسری با پیامبر را در تحلیل نهائی در فخر رازی ، سالبه به انشاء موضوع ، جرمی کاذب ، احیاناً «ترک-اولی» ، و یک سهل‌انگاری در اظهار فروتنی تشریفاتی معرفی می‌دارد ! سرانجام ، اگر «فخر رازی» ، نادانسته جرمی را مرتکب شده باشد ، «شمس» آگاهانه ، به ارتکاب همان جرم دست یازیده است :

۱- «با» محمد (پیامبر اسلام) ، جز به «اخوت» نمی‌زیم ! [بر] طریق اخوت و برادری می‌باشم . زیرا فوق او کسی هست . آخر ، خدای [که از میان] رفته [است] !

وقتی باشد که ذکر بزرگی‌شان کنم ، از روی حرمت داشت و تعظیم ، نه از روی حاجت !»

(مقالات ، ص ۳۰۰)

۲- «مارا» مهار می‌است که هیچکس را زهره نباشد که آن «مهار من» بگیرد ، الا «محمد» رسول‌الله ! [لیکن] او نیز مهار من به حساب گیرد ، آن وقت که تند باشم که «نخوت درویشی» در سرم آید ، مهارم را هرگز نگیرد !» (مقالات ، ۳۰۳) .

۳- «معاملت» (خدمت به) خلق ، به چیزی دیگر باشد ، و ترک متابعت دین محمد [چیز دیگر] ... (مقالات ، ۳۵۰) .

شمس ، «فیلسوفان» را عموماً «اهل متابعت» و پیرو دین نمی‌شناسد ، چنانکه در مورد «شهاب هریوه» - همراه با تقدیم داشته‌ی «فیلسوف» و «گیر خاندان» به وی - اظهار می‌دارد (ش ۴۲-۴۳) . و با چنانکه در مورد «شیخ اشراق» ، تصریح می‌کند (ش ۵۶ ، مقالات ۳۵۰) . همچنان ، «افلاطونیان» و پیروان فلسفه‌ی الهی را در یکجا یاوه سربانی «ژاژ» خوی ، می‌نامد (ش ۱۸۵) ، «فلسفی» را به سبب انکار «معاد جسمانی» یعنی رستاخیز تن‌ها ، پس از مرگ بدن‌ها ، در قیامت - «احق» می‌خواند (ش ، ۱۸۱) . در حالیکه به‌شیوه‌ی یک بام و دو هوای داوری در ارزیابی پندارها شهاب هریوه ، «فیلسوف» خودرا ، باوجود همین ناباوری به رستاخیز تن‌ها ، وحی بالاتر از آن ، باوجود انکار قطعی قیامت - اعم از رستاخیز تن‌ها ، یا روان‌ها - می‌ستاید ، با صفا و روحانیت می‌خواند ، و برعکس ، تکفیر کنندگان را پرخاشجویانه ، یکجا و بی‌پروا ، «سکان» نام می‌دهد ! (ش ۴۵) . و در تأیید آن ، یکبار از «هوهویت» ، از وحدت ، از «این همانی» ، از یکسانی ، واز برابری عقل ، با فلسفه ، وایمان ، واز یکنائی فیلسوف ، با عاقل ، و با ایمان ، در برابر جبهه‌ی «کفر» سخن می‌گوید و با شگفتی می‌پرسد که :

«عاقل ، کافر است !؟

عرفان درون (بقیه)

نتیجه‌ی ارائه‌ی این تمثیل‌ها ، اینست که

۱- حقیقت ، مطلق نیست ، نسبی است !

۲ - معیار سنجش ارزش ، و اعتبار آموزش‌ها ، مصلحت و خیر مردم است .

اگر مصلحت و خیر مردم اقتضا کند ، می‌توان هر حقیقت یا حقیقت- نمائی را واژگون کرد . «برو!» را ، «عرو!» ، و «یکن!» را ، «مکن!» ساخت ، و از آن جهانی به کام ، مدینه‌ی فاضله‌ای طبق رفته مردمان بنا نمود ! «تاویل احادیث» - بیان زبان سری رؤیا، پیش‌آگاهی، بر رویدادهای شگرف از خلال نشانه‌های رمزواره‌ی آنها - بنابر آموزش «قرآن» (س ۱۲ ، آ ۶) ، در پیش از اسلام ، از امتیازات بسیار ویژه و استثنائی پیامبران بوده است . یک دانش بسیار نادر یک توانائی کم‌نظیر ، یک سر اعظم ، و یک «معجزه» بشمار می‌رفته است ! لیکن به پندار «شمس» ، دیگر در عصر وی همه باید آنرا فراگیرند و جزء آموزش عمومی نرآید . «فن تاویل» ، «فن کراته» ، «فن جودو» ، فن خلع سلاح حریف ، در عصر سفسطائی گری است . یک شیوه‌ی غافل‌گیری و دفاع از خود ، و یک اسحه‌ی ضروری در پیکار بخاطر تحقق انسانسازاری در انقلابی علیه استبداد خدا سالیاری ناراستین است ! از این روی «شمس» در لزوم فراگیری «فن تاویل» ، برای عموم می‌گوید :

«هر نبی را ، معجزه‌ای بود . «یوسف صلیق» را «تاویل الاحادیث» ! اما «محمدی» باینه ، تا تاویل الاحادیث را ، تمام بداند !» (مقالات ، ۳۳۸) .

- متابعت چیست ؟

دیدیم که «متابعت» در زبان «شمس» ، ظاهراً اصطلاحی فنی (و دارای مفهومی صریح و قاطع ، بمعنی پیروی از دستور شرع ، حفظ سنت ، و پاسداشت ظاهر شاعر اسلامی بشمار می‌رود . و شمس ، به هنگام انتقاد از چله نشینی ، و ذکر گوئی زاهدان موج کهن در تصوف ، بعنوان انجام کارعائی «خلاف متابعت» ، و خارج از سنت پیامبر ، بر ایشان خورده می‌گیرد . لیکن یجا ، و به هنگام لزوم و مصلحت ، یکباره همین اصطلاح نیز در دست این رند عرفان رنگ می‌بازد ، و مفهومی باطنی گویا بانه و اصطلاحی را ارائه می‌دهد استقلال‌جوئی بشر ، بخود می‌گیرد ، و شایان تمغیر و تاویل ویژه ، در مکتب شمس ، معرفی می‌شود :

«متابعت ، اینست :

- مرا رساله‌ی محمد رسول الله ﷺ ، سون ندارد . مرا رساله‌ی خود باید ! [چونکه] اگر هزار رساله [جز رساله‌ی خود] بخوانم ، تاریخ شوم !»

(مقالات ، ۳۲۵) .

«متابعت» ، در مفهوم اجتماعی خود ، یعنی هم‌رنگی با جماعت ، یعنی هماوائی و هم‌گونگی با همه در پیروی از سنت‌ها و آداب و رسوم . درحالیکه این روش ، یکسره برخلاف خوی تکرو ، انقلابی ، استقلال‌جو ، و رهبری شمس است . از این رو ، شمس ، یکباره ، بابریدن از هرسلسله‌ی متابعتی، وارونه کار می‌گردد :

- «آری ، کارما ، بعکس همه خلاق باشد . هرچه ایشان قبول کنند ، ما رد کنیم . و هرچه ایشان رد کنند ، ما قبول کنیم !» (مقالات ، ۳۴۳) .

قسمت ۳ در شماره آینده

ملاقات بزرگان (بقیه)

گرفتم که سیم وزرت چیز نیست چو سعدی زبان خوش نیز نیست؟

یکی از نویسندگان دانشمند می‌گوید : «سیاستمداران و رجال یونانی برای حفظ مقام و اعتبار خود قوه دیگری جز تقوی و تواضع نمی‌شناختند . اما مردان کارآمد امروزی ما همه صحبت از کارخانه شخصی و تجارت و مال و ثروت و تجمل می‌کنند و بس . چون تقوی و فروتنی از میان برود ، جاه‌طلبی که جزو خصایل فطری بشر است برانسان مستولی می‌گردد . و رذالت و پستی برای جمع‌آوری مال در دلها جا می‌گیرد . موضوع تمایلات عوض می‌شود . آنوقت انسان بلهوس می‌شود ، و هر لحظه می‌کوشد چیزهای تازه‌ی بدست آورد ، از مردم می‌برد و دلش سخت می‌شود ، و این روش بدان جا می‌انجامد که مردم آنچه را دوست می‌داشتند ، دیگر دوست نمی‌دارند ...»

پس از گفت و گوی دراز ، من به این شعر خواجه شیراز راضی شدم که می‌فرماید :

حافظ آب رخ خود بر درهر سفله مرزب حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم . او نپسندید و مرا به کوتاه فکری و بی همتی نسبت داد . من یقین دارم که بسیاری از خوانندگان و جوانان دانا و هوشمند نیز با او موافق باشند و حق نیز با آنهاست . ولیکن ما که بجز قلم و قرطاس چیزی نداریم ، و آه از نهادمان بلند است ، جز پند خواجه چه می‌توانیم کرد :

عدو جو تیغ کشد ها سیر بیندازیم که تیغ ما بجز از ناله‌ی و آهی نیست . علی‌اصغر حبیب ۹ آذر ماه سال ۵۱

(۱) - در اصل «بوابان» است که وزنأ « و معنأ « با دربانان یکی است .

(۲) فیصلر کلودیوس معروف به نرون Nero (۶۸-۳۷ پ . م) امپراطور جبار رومی . که مورخان او را در زمره آمیلا و چنگیز و تیمور و غیره بشمارند . او غیر از اینکه بسیاری از خیراندیشان و دانشمندان و متفکران را کشت ، قسمت اعظم روم را آتش زد . (برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به ج ۱۶ ، ص ۲-۲۳۱ ، چاپ ۱۹۶۸) .

(۳) - اخلاق‌الاشراف ، عبید زاکانی ، ص ۲۲ .

(۴) - تاریخ بیهقی ، ص ۶۶۹ ، چاپ دکتر فیاض .

(۵) - مترجم گذشته از برگرداننده مطالبی از یک زبان بزبان دیگر ، بمعنی بیوگرافر Biographer و شرح حال نویس هم هست . و در اینجا نیز معنی دوم مراد است چنانکه تراجم الحکماء ، تصنیف ابن‌القفطی نیز همین معنی را دارد .

(۶) - علم کلام یا Theology علمی است که در آن اصول دین و احکام شرعی را با دلیل عقلی اثبات کنند .

(۷) - «معجم‌الادباء» ، ج ۱۵ ، ص ۵ ، چاپ دارالمأمون .

(۸) - ترجمه از «المخاضرات و المناظرات» ابوحنیان توحیدی، ص ۳-۲۵۱ ؛ و «معجم‌الادباء» یاقوت ، ج ۱۵ ، ص ۵۱ - ۴۹ ، چاپ دارالمأمون ، بنقل از تاریخ فلاسفه ایرانی ، ص ۲۲۲-۲۲۰ .

(۹) - دیوان انوری، ج ۲ ، ص ۷۵۱ ، چاپ آقای مدرس رضوی .

(۱۰) - منتسکیو ، روح‌القوانین ، ترجمه و نگارش علی‌اکبر مهدی ص ۱۱۲-۱۱۱ .